



■ تقاص خونین

■ ملیخا نامور

■ طراح: Saya

سایت و انجمن کافه نویسندگان با هدف ترویج فرهنگ کتابخوانی و ارتقای سطح فرهنگی و رشد سطح علم و ادبیات جامعه، بر طبق شئونات اخلاقی، فرهنگ خانواده های ایرانی و با احترام به عرف حاکم بر کشور تاسیس گردید، تا بتواند فضایی سالم و فرهنگی را برای علاقه مندان به رمان و کتاب ایجاد کند.

تمامی حقوق سایت و انجمن نزد کافه نویسندگان محفوظ است. هرگونه کپی برداری از کتاب ها و رمان ها ، فایل های صوتی ، جلد کتاب ها و ... مجاز نمی باشد. همچنین نشر مجدد محتویات انجمن و سایت در رسانه ها ، اپلیکیشن ها و سایت های دیگر کاملاً غیر مجاز بوده و تیم کافه نویسندگان راضی به این کار نمی باشد. در صورت عدم رعایت قوانین، تیم کافه نویسندگان با فرد خاطی از طریق مراجع قانونی برخورد خواهد کرد.



اطلاعات اثر

دسته بندی: داستانک

عنوان: مجموعه داستانک‌های تقاص خونین

نویسنده: ملینا نامور

ژانر: جنایی

سطح اثر: _

انتشارات : کافه نویسندگان

شناسنامه‌ی اثر

ناظر: تیم نظارت کافه نویسندگان

ویراستار: حدیثه ادهم

طراح: سایا

کیپست: ژینا



cafewriters.xyz

خلاصه:

این مجموعه روایاتی از داستان‌هایی است که بعضی جنایی، بعضی عاشقانه و گاهی تکان دهنده‌ی روزگار است!

کافه نویسندگان

کلاغ‌های سوخته

سیگار وینستون بین ل*ب‌های قرمز است و با انگشت‌های کشیده‌اش تاری از موهای قرمز را می‌پیچاند:

-چرا انقدر تابلو تیپ زدی؟

نگاهی با بی‌توجهی نثارش می‌کند و زیر ل*ب می‌گوید:

-تیپ من خوبه؛ اما اون، احساس می‌کنم یه کلاغ جلوم نشسته و با خودخواهی به چشم‌هام نگاه می‌کنه.

کیانا با تعجب به یکی از بزرگترین خلافکارها با آن لباس سرتاپا مشکی خیره می‌شود:

-این رو به خودش نگي یک وقت!

پوزخندی می‌زند و سیگار را از بین ل*ب‌هایش برمی‌دارد؛ بین انگشت‌هایش می‌گذارد و حینی که از مبل‌های مشکی رنگ بلند می‌شود خیلی آرام زمزمه می‌کند:

-دلم برات تنگ نمیشه!

بعد هم با ناز و عشوه‌ای زیرکانه به سمت ساواش می‌رود. ساواش موهایش مشکی و کوتاه است؛ برق گردن‌بند کلاغ در گردنش زیادی چشم را می‌زند. لقبش کلاغ سوخته بود. زیرلب می‌نالد:

-وای تیپ مشکی؟ واقعا احساس می‌کنم با یه کلاغ دیدار دارم!

ساواش

روی یک مبل زرشکی رنگ ولو شده است و با بی‌توجهی به دخترک نگاه می‌کند، به او که می‌رسد یهو زمزمه می‌کند:

-مجبور نبودی خودت رو شبیه گوجه کنی دخترم!

خشکش می‌زند و با بهت به لباس حریر قرمز و ناخن‌های سرخش نگاه می‌کند.

- موهاتم که قرمز! خودت خجالت نمی‌کشی؟ مگه گوجه‌ای؟

لبخند خشک شده روی صورتش را درست می‌کند و بی‌توجه به حرف‌های چرت مرد می‌گوید:

- می‌خواید به یه نوشیدنی مهمونم کنید؟

ساواش تلخ می‌خندد و دستش را روی کمر دخترک می‌لغزاند:

- حتماً گوجه!

لباس حریر قرمز زیادی کوتاه است و لعنت، پاهایش از زانو به بعد کاملاً بیرون است؛ اصلاً مسئله

غیرت نیست! غیرت؟

آن هم برای یک گوجه که فقط چند دقیقه است در ظاهر او را شناخته است، البته آن هم دست و

پا شکسته؟ نه‌خیر!

تنها نگران این است جاسوس گلگون وقتی غرق در خون خودش است صحنه‌ای زننده و تمام قرمز

را ایجاد نکند!

فقط نگران حضور پلیس‌هاست، باور کنید! لهجه انگلیسی دخترک هم کاملاً روی اعصاب است،

مثلاً می‌خواهد بگوید من دقیقاً کف کف اسکاتلند بین دخترهای جذاب مو قرمز به دنیا آمدم؟

نه‌خیر! موهای قرمز چند بار رنگ شده‌اش زیادی تابلو است. مخصوصاً برای اوپی که همسرش یک

اسکاتلندی اصل است. ل*ب‌هایش را به نزدیکی گوش‌هایش می‌رساند و می‌گوید:

- می‌خوای بریم اتاقم؟ این‌جا زیادی شلوغه!

چشم‌هایش کشیده است و سایه‌ی قهوه‌ای باعث شده کشیده‌تر شود:

- باشه.

دستش را می‌گیرد و به سمت پله‌ها می‌کشد؛ دخترک همانند دیوانه‌ها از پله‌ها بالا می‌آید، او

نخورده مس*ت است.

از پله‌ها بالاتر که می‌روند به سمت در سفید اتاق ساواش کشیده می‌شوند؛ در را که باز می‌کند دخترک مثل دیوانه‌ها دست‌هایش را می‌گیرد و روی صورتش می‌گذارد. نزدیک‌تر می‌شود! نزدیک‌تر و نزدیک‌تر...

ساواش هنوز فرصت فکر کردن و بستن در را پیدا نکرده که در یک دقیقه سردی چاقو با گردنش لبخند را به لبش برمی‌گرداند.

دقیقا همان زمانی که فکر می‌کرد دخترک قصد حمله می‌کند طی یک حرکت پاهایش را می‌گیرد، برعکس می‌شود و با دست‌های خودش چاقو را در قلبش فرو می‌کند؛ ل*ب‌هایش مثل یک ماهی باز و بسته می‌شوند.

به گمان، رفیقش کیانا هم تا الان به جمع عزرائیل و خانواده‌اش پیوسته باشد؛ امیدوارانه دعا می‌کند عزرائیل پشت و پناه جفتشان باشد!

تن دخترک از میان دستانش سر می‌خورد و مثل یک ماهی قرمز کوچک روی تخت می‌افتد. لکه‌های خون، پارچه‌های سفید تخت را کثیف کرده است. دستش را به سمت گردنبند کلاغش می‌برد؛ لعنتی! خونی شده است شاید بهتر باشد این یکی گردنبند کلاغ را هم روی جنازه‌ی این جاسوس کثیف بگذارد، او صدها مدل از این گردنبند دارد

این هم جنازه نود و نهمی بود؛ پس این گردنبند دقیقا باید روی قلبش باشد همان جایی که با ضربه‌ی دردناک چاقو پاره شد، خب همه‌چیز همان‌طور که می‌خواست جذاب پایان یافت! بهتر است برود؛ چند دقیقه دیگر کل این عمارت و آدم‌هایش بر اثر آتش‌سوزی نابود می‌شوند و بعد او تعداد زیادی کلاغ سوخته دارد!

تبر خونی

از آنجایی که احساسات آن‌چنانی نداشتم هیچ‌وقت داستان و رمان‌های عاشقانه ننوشتم؛ هر زمان هم نوشتم یک چیز مسخره درآمده است، این شد که چند سال پیش کتاب تبرخونی را تمام کردم.

تا به حال اصلاً اطلاع نداشتم که هرچه بنویسم واقعی می‌شود! اصلاً نمی‌دانستم داخل داستان خودم زندانی می‌شوم و تا پایانش قرار است بازی کنم.

وقتی چشم‌هایم را باز می‌کنم داخل یک اتاق با تخت صورتی و پرده‌های قهوه‌ای هستم، کنار تخت یک میز است و روی آن یک گلدان و یک ساعت است. این اتاق و دیوارهای صورتی رنگش هیچ شباهتی به اتاق بی‌روح خودم ندارد؛ ولی عجیب برایم آشناست. انگاری خودم برای هر قسمتش تصمیم گرفته‌ام. یک جرقه کافی است... یادم آمد! این اتاق لولا است. همان دختری که خودم با قلمم چشم‌هایش را بزرگ و ل*ب‌هایش را سرخ کردم. خودم اخلاقی را تند کردم تا بتواند از پس قتل‌های این‌جا در امان باشد؛ اما من... این‌جا چه می‌خواستیم؟ این‌جا اتاق او بود آن هم در یک کتاب به نام تبرخونی! بر طبق سناریو در این قسمت صدای مادرش لورا را از آشپزخانه می‌شنوم؛ اما الان لولایی وجود ندارد که به سمت مادرش برود! این کار من است. من به جای شخصیت لولا در این داستان بازی می‌کنم. با ترس از اتفاقی که می‌دانم چیست از در خارج می‌شوم بر طبق انتظارم بر سر راهم کلی پله است. آرام و بی‌سر و صدا از پله‌ها پایین می‌روم. جالب‌تر آن است که این ژک رمان چهارصد صفحه‌ای است و حالا من از آخر این داستان دقیقاً همان‌جایی که لولا کشته می‌شود، شروع کرده‌ام. حتی نمی‌دانم، وقتی می‌دانم که قرار است کشته بشوم چرا دارم با پای خودم به سمت آشپزخانه قدم برمی‌دارم؟

اینجا شاهزاده‌ای با اسب سفید وجود ندارد تا نجاتم بدهد چون خودم این را خواستم. گفته بودم که من از عاشقانه‌ها بدم می‌آید. بنابراین در داستان لولا هیچ عشقی وجود نداشت، تنها از تمام خشم و نفرت‌م در این داستان استفاده کرده بودم تا وحشتناک شود.

چقدر هم عالی! چون تیرگی داخل خانه و صدای شکستن ظرف‌ها از آشپزخانه، به اندازه‌ی کافی لرز به تنم می‌نشانند. الان که به نزدیکی آشپزخانه رسیده‌ام زمان آن است که مادر لولا با یک تبر خونی که از قضا با همان پدر لولا را کشته است، دخترکش را هم به قتل برساند!

یادم می‌آید در این قسمت لولا خیلی ترسیده بود؛ اما الان خودم حال او را دارم. از ترس دست‌هایم یخ بسته است و مطمئناً رنگ صورتم هم پریده است. دیگر صدای شکستن ظرف‌ها قطع می‌شود؛ بیشتر می‌ترسم. خودم این داستان را خلق کردم و می‌دانم این‌جا تازه اول بازی‌ست!

دلم نمی‌خواهد بعد از کشته شدن توسط مادرم روحم در خانه سرگردان بشود؛ اما خوب این چیزی بود که ذهن مریض خودم آن را خلق کرد. حالا از خودم خودم‌هایم بگذریم؛ چرا مادرش نمی‌آید تا با تبر گردنم را بیخ‌تابیخ ببرد؟

ای تُف بر این زندگی... چرا آن‌قدر ترسیده‌ام؟ یادم می‌آید تا الان باید گردنم گوشه‌ی مبل‌های قهوه‌ای رنگ افتاده باشد و شره‌های خون کل اتاق را گرفته باشد!

می‌خواهم یک تصمیم بزرگ بگیرم؛ اما همان لحظه مادر دیوانه‌اش که خودم خلقش کردم با موهای ریخته شده در روی صورتش به طرفم حمله‌ور می‌شود، تبر بزرگی با خون‌های رویش را به طرفم می‌فرستد، جاخالی می‌دهم و ترسیده از پله‌ها بالا می‌روم. دنبال می‌آید؛ اما در بین راه درحالی که من روی پله‌ی آخری هستم روبه‌رویم می‌ایستد و انگشت اشاره‌اش را به خون روی تبر می‌زند. با پوزخند به انگشت‌خونی‌اش نگاه می‌کند و با میل آن را در دهانش فرو می‌برد. چندشم می‌شود و حال پی می‌برم من چه دیوانه‌ای بودم با این داستان‌هایم!

سریع‌تر وارد اتاقم می‌شوم و در را قفل می‌کنم؛ از آن جایی که در داستان لولا هم این کار را می‌کند و مادرش از در مخفی وارد می‌شود، کتابخانه را کنار می‌زنم و در مخفی را هم قفل می‌کنم. دیگر هیچ راهی برای وارد شدن به اتاق وجود ندارد.

با سردی چیزی بر روی گردنم، متوجه نبستن در بالکن که قسمتی از آن به اتاق مادرش هم راه داشت می‌شوم.

اتاق نبود که، هزارتا در برایش گذاشته بودم!

مادرش با حالتی چندان کنار گوشم ل*ب می‌زند.

-خدا حافظ لولا!

او فکر می‌کرد من دخترک احمق‌شوم؟ باورم نمی‌شود چرا تا الان آن‌قدر از شخصیت‌هایم متنفر نبودم؟ قبل از تصمیم هرچیزی فشار تبر بر روی گردنم بیشتر می‌شود... با درد به خون فواره‌زده از گردنم خیره می‌شوم؛ درد زیاد می‌شود و امانم نمی‌دهد. مطمئنم چند دقیقه دیگر گردن قطع شده‌ام را زیر تخت می‌اندازد تا قربانی بعدی آن را پیدا نکند!

حتی پنهان کردن‌هایش هم مسخره است... ..

قبل از مرگم بی‌جان ل*ب می‌زنم:

-خدا ل... لعنتم... ک... کند... با نوشتن... این تبر... خونی!

کافه نویسندگان انتشارات دیجیتال کتاب متنی و صوتی

اگر تصمیم دارید کتابتان را چاپ کنید یا به تازگی اثری را شروع کنید و آن را به چاپ برسانید، به مجموعه کافه نویسندگان بپیوندید

✓ نقد و نظارت و راهنمایی رایگان

کافه نویسندگان در راستای نگارش اثری مطلوب به شما یاری می دهد و از ابتدای نگارش یک اثر تا انتهای آن همراه شما خواهد بود. اثر شما در انجمن ما به طور رایگان نقد می شود و شما می توانید با کمک از نقد خود، اثرتان را ویرایش کنید و ایراد هارا اصلاح کنید و به این صورت سطح اثرتان را بالا ببرید و شانس بیشتری برای چاپ داشته باشید.

✓ ویراستاری رایگان

اثر شما به صورت رایگان از نظر نگارشی ویرایش می شود و رعایت علائم نگارشی و نکات ویراستاری برای شما یک امتیاز مثبت محسوب می شود.

✓ برگزاری ورکشاپ و کارگاه های آموزشی آنلاین به صورت رایگان در انجمن نویسندگی کافه نویسندگان

شما می توانید به صورت کاملا رایگان در کارگاه های آموزشی با سرفصل های متنوع شرکت کنید و شرکت برای عموم آزاد است، شما می توانید حتی از 0 شروع کنید و در انجمن کافه نویسندگان آموزش ببینید و اثرتان را به چاپ برسانید.

✓ مشاوره های رایگان

ما برای تمام مراحل از نگارش کتاب تا چاپ و تولید آن به صورت رایگان به شما مشاوره خواهیم داد. ما با مشاوره سعی خواهیم کرد بهترین نتیجه را از اثر خود بگیرید.

✓ در کافه نویسندگان هرگز دلسرد نخواهید شد!

اگر اثر شما جهت چاپ تایید نشود، کتاب شما به صورت رسمی در سایت اصلی به صورت دیجیتال منتشر خواهد شد. خبر خوب این است که می توانید نسخه ی فروشی با قیمت توافقی خودتان را هم در فروشگاه اینترنتی کافه نویسندگان انتشار دهید و به آسانی فروش اثر خود را کنترل کنید.

✓ نیازی به پرداخت هزینه ی بالای کاغذ ندارید.

با توجه به هزینه ی بالای کاغذ و چاپ، انتشار الکترونیک بهترین گزینه است اما ما در کنار انتشار الکترونیک، چاپ رایگان هم برای شما عزیزان خواهیم داشت.

فکر آن که خودتان برای چاپ کتاب خرج کنید را از سرتان بیرون کنید، چرا که انتشاراتی که به هزینه ی نویسنده اثری را چاپ می کنند منجر به فروش نرسیدن آثار

و جمع آوری کتاب‌ها در انباری و ضرر و زیان می‌شود، ما با مشاوره و راهنمایی سعی می‌کنیم همه چیز به نفع شما تمام شود و در کافه نویسندگان ریسکی نخواهید کرد.

✓ اعتماد و اطمینان

اثر شما در انجمن ما محفوظ می‌باشد و اگر اثری را به ما می‌سپارید دست ما امانت است، انجمن کافه نویسندگان به تمامی حقوق نویسنده احترام می‌گذارد و آنان را رعایت می‌کند. توجه داشته باشید که سودجویان از آثار شما سوء استفاده نکنند که سارقان ادبی نیز کم نیستند اما خوشبختانه در کافه نویسندگان می‌توانید اثرتان را با خیال راحت به دست ما بسپارید تا با اسم خودتان چاپ یا منتشر شود.

✓ مجوز رسمی از فرهنگ وزارت ارشاد اسلامی

تمامی فعالیت‌های مجموعه کافه نویسندگان به صورت قانونی و زیر نظر وزارت ارشاد اسلامی صورت می‌گیرد.

✓ می‌توانید استعمال بگیرید!

در صفحه‌ی اصلی سایت و فروشگاه، قسمت پایین صفحه می‌توانید با کلیک بر روی نماد‌ها، استعمال معتبر بودن مجوز‌ها را مشاهده کنید.

✓قرار داد با بهترین ناشران

ما با بهترین ناشران و معتبر ترین های کشور جهت چاپ رایگان آثار شما قرار داد بسته ایم. ما آثارتان را جهت چاپ برای انتشاراتی ها ارسال می کنیم و در راستای بهترین نتیجه و به ثمر رساندن تلاش هایتان همراه شما خواهیم بود.

✓ما با توجه به نوع اثر و ژانر و محتوا، طبق شناخت انتشاراتی را جهت چاپ انتخاب می کنیم که با توجه به موارد ذکر شده شانس بیشتری داشته باشید، برای مثال یک انتشارات بیشتر رمان های اجتماعی چاپ می کند، اگر اثر شما اجتماعی بود اثرتان را به آن انتشارات ارسال می کنیم.

✓نویسندگی و چاپ در تمام زمینه ها

فعالیت انجمن نویسندگی ما محدود به رمان دلنوشته و شعر نیست بلکه کتاب های علمی ادبی، دینی، روانشناسی، داستانی، خودیار، سفرنامه، خاطره نویسی، زندگینامه، داستان های کودکان و... تمامی زمینه های نویسندگی و کتاب فعالیت دارد.

"کافه نویسندگان بهترین گزینه برای به ثمر رساندن تلاش هایتان"

کافه نویسندگان به طور قانونی آثار نویسندگان را انتشار می دهد.

در صورت تمایل به انتشار هر گونه اثر در مجموعه کافه نویسندگان به صورت متنی یا صوتی، با ما در ارتباط باشید.

شما می توانید اثر خود را به ایمیل پشتیبان ارسال کنید تا پس از بررسی های لازم منتشر شود.

انجمن: [/https://forum.cafewriters.xyz](https://forum.cafewriters.xyz)



وبسایت: [/https://cafewriters.xyz](https://cafewriters.xyz)



اینستاگرام: cafewriters.xyz



تلگرام: <https://t.me/cafewriters1402>



ایمیل پشتیبانی: poyamoinifar@gmail.com



پایان